



حجت الاسلام والمسلمین علی دوانی

## خاطراتی از دانشمند نابغه، مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی...

درس دیگری گاهی در مدرسه فیضیه بود که مرحوم حاج میرزا ابوالفضل زاهدی از مدرسین بزرگ حوزه بودند، قرآن کوچکی به دست می‌گرفت و تفسیر می‌گفت، باز در اینجا آقا مصطفی بود که پی در پی سوال می‌کرد و اشکال می‌گرفت. گاهی مرحوم حاج میرزا ابوالفضل از سخنان شیرین و متوالی آقا مصطفی لیخند می‌زد و می‌گفت، «آقا مصطفی می‌گذاری که حرفم را بگویم؟» و با هم می‌خندیدیم!

درس دیگری که با آقا مصطفی داشتم درس سطح کتاب «کفایه» آیت‌الله خراسانی بود که مرحوم آیت‌الله حاج مرتضی حائری در خانه‌شان تدریس می‌کرد، ده پانزده نفری بودیم، باز در اینجا هم تقریباً آقا مصطفی متکلم وحده بود و مانند درس مرحوم حاج میرزا ابوالفضل از سؤالات خود استاد را می‌خنداند، سرانجام هم آقا

من پس از سه ماه اقامت در مشهد مقدس و زیارت بارگاه پر نور سلطان سربزرگ حضرت امام رضا (ع) به قصد بازگشت به نجف اشرف، از مشهد خارج شده و چند روزی در نیشابور ماندم و به سفارش مرحوم آشیخ محمد حسین نیشابوری سرپرست مدرسه در حجره مرحوم مشفق که آن موقع طلبه‌ای همسن و سال خودم بود و بعدها در سن پیری به تهران آمد و امام جماعت یکی از مساجد بود به سر بردم.

از نیشابور به تهران آمدم و چند روزی به درس شرح منظومه مرحوم آقای راشد واعظ دانشمند نامی رفتم که در مدرسه عالی سهسالار (شهید مطهری) به عنوان «دانشکده و عظم و خطابه» تدریس داشت. مدتی در مدرسه مروی، حجره مرحوم حاج سید رضا غروی شاهرودی از فضایی نجف با آشنایی که آن‌جا داشتیم به سر بردم و هم‌خرج بودیم.

آنگاه به قم آمدم و چند روزی مانند روز ورودم به مدرسه فیضیه، در حجره طلاب بهبهانی اقامت داشتم و با آن دوستان خونگرم، مانوس بودم.

روزی برای نخستین بار در صحن حرم معصومه (ع) مرحوم امام خمینی را دیدم که با وقار تمام از زیارت حضرت معصومه (ع) برمی‌گشت، با این که حوزه نجف و انبوه علمای آن‌جا را دیده بودم و در قم هم کم‌وبیش روحانیون بزرگ را بعضیها را خوش قیافه می‌دیدم، اما در لحظه اول که امام (ره) را دیدم تحت تأثیر جاذبه ظاهری ایشان واقع شدم، چهره بسیار جالب، عمامه متناسب، پیراهن و قبا و عبایی آراسته، محاسنی که تقریباً مشکمی بود، جلوه خاصی به ایشان داده بود. تنها و فقط گاهی با آقا مصطفی راه می‌رفتند، گوشه عیارا با دست می‌گرفتند که باد آن را پس و پیش نکنند، کم‌کم با مرحوم آقا مصطفی آشنا شدیم، در درس فلسفه مرحوم آشیخ محمد فکور بزدی که در خانه محقرش جنب خانه وقتی که ما در اجاره داشتیم، درس می‌گفت، ما چند نفر بودیم و آقا مصطفی خمینی فردی شاخص بود.

هوش و ذکاوت و نکته‌سنجی آقا مصطفی و اشکالاتی که می‌کرد برای ما شگفت‌آور بود، اشکالات و حتی اغلب سخن گفتنش با قیافه جالبش و لیخندی که اغلب بر لب داشت، برای ما و هر کسی که او را می‌دید فرح‌بخش بود.

عجب این است که اواخر شرح منظومه را (گویا بحث معاد) گویی درس می‌گفت و همان موقع اوائل و اواسط کتاب را برای دیگری تدریس می‌کرد، آن هم با شرح و بسط و توضیح و صدای بلند که پیدا بود کاملاً مسلط است.

خبر دادند که در ماهنامه شاهد یاران ویژه‌نامه‌ای اختصاص داده‌اند به مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی فرزند دانشمند و نابغه حضرت امام خمینی رضوان الله علیه، به این مناسبت از من هم روی سابقه امر خواستند اگر چیزی به خاطر دارم بنویسم و بفرستم تا در میان دوستان او فراموش نشوم، و اینک آنچه می‌دانم:

در بهار ۱۳۲۷ شمسی که هجده سال داشتم از نجف اشرف که به سن ۱۴-۱۵ سالگی برای تحصیل رفته بودم، چون کسالت پیدا کردم، هم برای تغییر آب و هوا و هم به منظور زیارت حضرت امام رضا (ع) به کشور بازگشتم.

پانزده روزی در قم ماندم و در آن‌جا نام حاج آقا روح‌الله خمینی را به عنوان استاد معقول حوزه شنیدم، ولی خود آن بزرگوار را ندیدم، از قم به تهران رفتم و پس از چند روزی راهی مشهد مقدس شدم، با آشنایی یکی از دوستان اهل علم که در نجف بود و به شهر خود مشهد آمده بود، در مدرسه خیرات خان که از مدارس مشهور قدیمی به شمار می‌آمد، به حجره مرحوم سید فاضل سرخسی وارد شدم که در طبقه بالای صحن مدرسه بود، ماه مبارک رمضان پیش آمد و تا سه ماه میهمان او بودم، البته جا و غذا را دو نفری به هزینه خود تهیه می‌کردیم.

طرفهای عصر می‌آمدیم روی دو سکوی درگاه مدرسه می‌نشستیم و مذاکره علمی و نقل لطائف و طرائف و نکات تاریخی و ادبی داشتیم، اغلب روزها مرحوم شیخ محمد تقی ادیب دوم، استاد بلامنزاع ادبیات عربی که در مدرسه بالای در ورودی درس مطول داشت هم می‌آمد و روی سکوی می‌نشست و ما پیرامونش می‌نشستیم و از محضرش استفاده می‌کردیم.

روزی سید جوان خوشرویی آمد و در جمع ما نشست، هر چه ما می‌گفتم او دنبالش را می‌آورد و یا مطلبی شبیه به آن را با لحنی گرم و خنده‌رویی که داشت می‌گفت از آیات و روایات و قصص و حکایات و شعر و ادب و لطائف و طرائف، یکی دو روز که گذشت و به او دل بستیم، پرسیدیم شما؟ گفت: «سید مصطفی خمینی پسر حاج آقا روح‌الله خمینی هستم که با پدر و خانواده از قم به زیارت مشهد مقدس آمده‌ام.» متأسفانه در آن مدت هم نتوانستیم امام خمینی را در مشهد ببینیم چون طبق معمول امام (ره) حتی در حوزه قم کمتر بیرون می‌آمدند و دسترسی به ایشان کمتر بود.

آقا مصطفی به حق نابغه بود، به خصوص وقتی که به قم آمدم و سکونت ورزیدم و در بعضی از درسها با هم بودیم، این معنی را کاملاً درک کردم و نه تنها نظر من در این مورد که بسیاری هم این عقیده را درباره ایشان داشتند.





**هوش و ذکاوت و نکته‌سنجی آقا مصطفی و اشکالاتی که می‌کرد برای ما شگفت‌آور بود. اشکالات و حتی اغلب سخن گفتنش با قیافه جالبش و لیخندی که اغلب بر لب داشت، برای ما و هر کسی که او را می‌دید فرح‌بخش بود.**

مصطفی به دامادی استاد مفتخر شد و صبیبه ایشان را که نواده مرحوم آیت‌الله العظمی حائری استاد پدرش امام خمینی (ره) بود به همسری گرفت.

در سال ۱۳۴۶ که سفری به عتبات عالیات داشتم و امام (ره) در نجف اشرف بودند، روز دوم ورودم به درس فقه ایشان رفتم که قبل از ظهر در مسجد شیخ انصاری برگزار می‌شد. مسجد را پر از طلاب و فضلا دیدم و بیشتر طلاب جوان انقلابی بودند. پس از درس رفتم خانه امام (ره) که خدمت ایشان برسم. چند نفر طلبه جوان ایرانی در بیرونی نشسته بودند. گفتم می‌شود خدمت آقا رسید؟ با بغض و کینه گفتند نه ایشان وقت ندارند، چون آن موقع من در قم از جمله اساتید دارالتبلیغ بودم. (در مورد دارالتبلیغ در کتاب «نقد عمر زندگانی و خاطرات زندگینامه‌ام به تفصیل سخن گفته‌ام. آیت‌الله سبحانی می‌گفت یک کلمه کم و زیاد ندارد. طالبان ببینند و بداند تفاوت برداشتها از کجا تا کجاست.) در همان موقع مرحوم حاج آقا مصطفی در را باز کرد و آمد به بیرونی، روپوسی کردیم و تبریک ورود گفت. به عکس زمانی که در قم و مثل خودم لاغر اندام بود، خیلی چاق شده بود.

امام به آقا مصطفی گفته بودند، «مصطفی! آقای دوانی را دیدم که آمد پای درس.» گفتم، «می‌خواهم خدمت ایشان برسم.» گفت، «بیا بید.» نگاه کردم به آن چند طلبه و رفتم توی حیاط. امام (ره) روی فرش کوچکی در حیاطی کوچک کنار سردابی که کولر بادی می‌زد نشسته بودند و چیزی می‌نوشیدند.

دست مبارکش را بوسیدم و از این که سالهاست در حوزه قم ایشان را ندیده‌ام اظهار تأسف کردم. احوالشان را پرسیدم. فرمودند، «برونشیت اذیت می‌کند.» از قم پرسیدند، گفتم دولت توسط مرد فاسد قومی به نام بشارتی در خیابان تهران سینمایی ساخته و مشغول تکمیل آن است و مردم هم سخت ناراضی می‌باشند. این سینما را بعدها جوانهای انقلابی منفجر کردند و گویا افتتاح هم نشد. امروز در جای آن توسط آیت‌الله نجفی مرعشی مدرسه‌ای بنا گردیده است.

طرف عصر به دیدن مرحوم آیت‌الله خویی و مرحوم آیت‌الله حکیم



ولیمه‌ای بدهم. به مرحوم حاج آقا عبدالله آل آقا گفتم از آقای خمینی بخواهد که دعوت ما را بپذیرند و به اتفاق ایشان و حاج آقا حائری و آقا شیخ مصطفی جلیلی و آقا رحمان اله گلپایگانی که جمع دوستان امام (ره) بودند، تشریف بیاورند. خانه در محله بدوخانه قم بود که با هموزاده همسر فقیدم مرحوم معتمدالعلماء آل آقا اجاره کرده بودیم، دو اتاق از من و بقیه در اختیار ایشان بود.

حاج آقا عبدالله گفت، «من می‌گویم، ولی خودت برو و دعوت کن که حاج آقا روح‌الله به این سادگی قبول نمی‌کنند. رفتم و از امام (ره) دعوت کردم و اصرار نمودم. فرمودند، «باشد، می‌آییم.» عرض کردم، «اجازه بدهید آقا مصطفی هم باشد.» فرمودند، «مصطفی دیگر چرا!» عرض کردم، «اما با هم در درس آقای فکور یزدی شرکت داریم، خوب نیست ایشان در این مجلس نباشد.» فرمودند، «من نمی‌گویم، خودت بگو.» رفتم و همه و از جمله آقا مصطفی را دعوت کردم و گفتم از حاج آقا هم اجازه گرفتم.

روز ۱۵ ربیع‌الاول سالروز تولد فرزندم از سفر تبلیغی محرم و صفر از آبادان برگشته بودم. چون هوا سرد بود، آقایان دور کرسی نشسته بودند. فقط آقا مصطفی دورت نشسته بود. قدری از آبادان صحبت شد. پس از صرف ناهار، مرحوم حاج آقا عبدالله رو کرد به امام (ره) و گفت، «حاج آقا! آقا مصطفی خواب جالبی دیده و برای بعضیها نقل کرده و این روزها در سطح حوزه مطرح است. شنیده‌اید؟» امام (ره) فرمودند، «نه! حاج آقا عبدالله گفت، «اجازه می‌دهید آقا مصطفی نقل کند؟»

امام (ره) نگاه می‌کرد به آقا مصطفی کردند و فرمودند، «خواب چه بود؟» آقا مصطفی خود را جمع کرد و گفت، «هفته گذشته در خواب دیدم تمام فلاسفه و حکمای مشهور: سقراط، افلاطون، ارسطو، فارابی، ابن سینا، بیرونی، بهمنیار، صدر المتأهلین، حاج ملاهادی سبزواری در مجلس بزرگی دور تا دور نشسته‌اند و دارند مذاکره علمی می‌کنند. من هم که این روزها فلسفه می‌خوانم و اسامی این آقایان را در درسهایی شنوم، خوشحال بودم که آنها را از نزدیک می‌بینم و از دیدن آنها سیر نمی‌شدم.

در همان حال دیدم همه آنها با هم از جا بلند شدند و به در ورودی نگاه کردند. من هم نگاه کردم ببینم چه بود که اینها این طور برخاستند، دیدم شما وارد شدید. حکما جلو آمدند و با احترام شما را آوردند در صدر مجلس نشاندند، بعد خودشان دو زانو در جای خود نشستند و همه به شما نگاه می‌کردند. در این حال بودم که از خواب بیدار شدم.»

وقتی آقا مصطفی خواب را با بیان شیرینی که داشت نقل می‌کرد، حاضران لحظه‌ای به آقا مصطفی و لحظه‌ای به امام (ره) نگاه می‌کردند.

امام (ره) طبق معمول سر را پایین انداخته بودند و بی تفاوت گوش می‌دادند. همین که آقا مصطفی ساکت شد، امام سرشان را بلند کردند و فرمودند، «این خواب را تو دیدی؟» آقا مصطفی گفت، «بله آقا!» امام (ره) فرمودند، «تو غلط کردی!» از این سخن امام (ره) همگی به شدت خندیدیم. امام (ره) هم تبسمی کردند و فرمودند، «خواب دیده!»

«رحمه‌الله علیه رحمه واسعه»

رفتم. گفتند این آقایان در نجف، پس از نماز مغرب چون هوا گرم است به کوفه می‌روند که هوای نسبتاً خنکی دارد، ولی آقای خمینی به هیچ وجه حاضر نشد به کوفه برود. فرموده بودند مردم در ایران به خاطر من تحت فشارند و در زندانها شکنجه می‌شوند، چه طور به خود اجازه بدهم آنها را فراموش کنم و برای خنکی هوای کوفه به آنجا بروم.

مرحوم آقا مصطفی با اینکه وقتی نزد پدر بود، اغلب ساکت بود و هیبت پدر، او را می‌گرفت، امامام (ره) فرزندان را آزاد می‌گذاشتند و محدود و مرعوب نمی‌کردند. مرحوم حاج احمد آقا در یکی از سخنانش روزی گفت، «امام (ره) نسبت به ما سختگیری نداشتند. من دو سه بار در فوتبال دستم شکست، امام (ره) حرفی نداشتند.» حاج احمد آقا در دوره دبیرستان میان همقطاران در بازی فوتبال شهرت داشت و گلهای احمد آقا خمینی مشهور بود.

مرحوم آقا مصطفی با یکی دو نفر از جمله مرحوم خلخالی همدرس و دوست صمیمی بودند. اغلب با هم دیده می‌شدند و مباحثه داشتند، به آنها طوفانی حوزه می‌گفتند. مرحوم حاج آقا عبدالله آل آقا تهرانی از دوستان صمیمی امام (ره) (هموزاده همسر فقیدم) روزی در حالی که می‌خندید، گفت، «روز عاشورا با حاج آقا روح‌الله در اینجا، درگاه آرامگاه خاندان آل آقا در سخن بزرگ حضرت معصومه (س) نشسته بودیم، یک دفعه دیدم آقا مصطفی و آقای خلخالی رفته‌اند بالای گلدسته بسیار مرتفع حضرت معصومه (س) و از آنجا عزاداران سخن را نگاه می‌کنند. به حاج آقا روح‌الله گفتم، «نگاه کنید، ببینید آقا مصطفی و خلخالی کجا هستند!» امام (ره) با همه خونسردی که در این گونه موارد داشتند از دیدن آنها سخت عصبانی شدند و ترسیدند مبادا از آنجا به پایین بیفتند. گویا فقط در این جا آقا مصطفی بعداً توسط پدر تنبیه شده بود. کوهی در بیرون شهر قم است که به آن کوه خضر می‌گویند. نسبتاً مرتفع و نوک تیز است. می‌گفتند تنها کسی که از آن بالا رفته آقا مصطفی خمینی است!

آقا مصطفی در درس خارج اصول امام (ره) که بنده هم با ۴۰۰، ۵۰۰ نفر دیگر در مسجد سلماسی واقع در انتهای کوچه آقازاده در کنار دفتر تبلیغات اسلامی، شرکت داشتم، شرکت داشت. به پدر اشکال می‌کرد و امام (ره) هم مانند دیگران به او پاسخ می‌دادند. آن روز من نبودم، ولی یکی از فضلا گفت، «روزی در انشای درس امام (ره) که آقا مصطفی اشکال می‌کرد، دو الاغ در کوچه پشت مسجد به مصداق «ان انکر الاصوات لصوت الحمیر» مقابل هم صدای عرعر بلند کرده بودند که خند دستجمعی طلاب و فضلا را در پی داشت. امام (ره) ساکت بودند که صدا بخوابد و به درس ادامه دهند. در این وقت آقا مصطفی گفت، «آقا! دوستان دارند مباحثه می‌کنند!» امام (ره) هم فوری فرمودند، «نه! دارند اشکال می‌کنند!» که غریو خنده از مجلس برخاست.

برای ولادت اولین فرزندم محمد بنا داشتم